



## نوروزنامه

فروردین ماه، به زبان پهلوی است، معنی اش چنان باشد که این آن ماه است که آغاز رستن نبات در وی باشد و این ماه مر برج حمل راست که سرتاسر وی آفتاب اندر این برج باشد.

اردی بهشت ماه، این ماه را اردیبهشت نام کردند یعنی این ماه آن ماه است که جهان اندر وی به بهشت ماند از خرمی، و ارد به زبان پهلوی مانند بود و آفتاب اندر این ماه بر دور راست در برج ثور باشد و میانه‌ی بهار بود.

خردادماه، یعنی آن ماه است که خورش دهد مردمان را از گندم و جو و میوه، و آفتاب در این ماه در برج جوزا باشد.

تیرماه، این ماه را بدان تیرماه خواندند که اندر او جو و گندم و دیگر چیزها را قسمت کنند، و تیر آفتاب از غایت بلندی فرود آمدن گیرد، و اندر این ماه آفتاب در برج سرطان باشد و اول ماه از فصل تابستان بود.

مردادماه، یعنی خاک داد خویش بداد از برها و میوه‌ها [ی] پخته که در وی به کمال رسد و نیز هوا در وی مانند غبار خاک باشد و این ماه میانه‌ی تابستان بود و قسمت او از آفتاب مر برج اسد باشد.

شهریورماه، این ماه را بهر آن شهریور خوانند که ریو دخیل بود، یعنی دخیل پادشاهان در این ماه باشد و در این ماه برزگران را دادن خراج آسان‌تر باشد و آفتاب در این ماه سنبله باشد و آخر تابستان بود.

مهرماه، این ماه را از آن مهرماه گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر، تز هرچه رسیده باشد از غله و میوه نصیب باشد بدهند و بخورند به هم و آفتاب در این ماه در میزان باشد و آغاز خریف بود.

آبان‌ماه، یعنی آب‌ها در این ماه زیادت گردد از باران‌ها که آغاز کند، و مردمان آب گیرند از بهر کشت و آفتاب در این ماه در برج عقرب باشد.

آذرماه، به زبان پهلوی آذر آتش بود، و هوا در این ماه سرد گشته باشد و به آتش حاجت بود، یعنی ماه آتش، و

نوبت آفتاب در این ماه مر برج قوس را باشد.

دی ماه، به زبان پهلوی دی دیو باشد بدان سبب این ماه را دی خوانند که درشت بود و زمین از خرمی‌ها دور مانده بود و آفتاب در جدی بود و اول زمستان باشد.

بهمن ماه، یعنی این ماه به همان ماند و مانند بود به ماه دی به سردی و خشکی و به کنج اندر مانده و نیز آفتاب اندر این ماه به خانه‌ی زحل باشد به دلو با جدی پیوند دارد.

اسفندار مذماه، این ماه را بدان اسفندار مذ خوانند که اسفند به زبان پهلوی میوه بود یعنی اندر این ماه میوه‌ها و گیاه‌ها دمیدن گیرد و نوبت آفتاب به آخر برج‌ها رسد به برج حوت.

نوروزنامه‌ی خیام به کوشش علی حصوری

نوروز شد و جهان برآورد نفس

حاصل ز بهار عمر، ما را غم و بس

از قافله‌ی بهار نامد آواز

تا لاله به باغ سرنگون ساخت جرس

ابوسعید ابوالخیر

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

شکر ایزد که به اقبال کله‌گوشه‌ی گل

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

صبح امید که بُد معتکف پرده‌ی غیب

گو برون آی که کار شبِ تار آخر شد

آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل

همه در سایه‌ی گیسوی نگار آخر شد

باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز

قصه‌ی غصه که در دولت یار آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحات پر می باد

که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را  
شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

حافظ

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست  
برخیز و به جام باده کن عزم درست  
کاین سبزه که امروز تماشاگر توسا  
فردا همه از خاک تو برخواهد رُست

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده‌ست  
دریاب که هفته‌ی دگر خاک شده‌ست  
می نوش و گلی بچین که تا درنگری  
گل خاک شده‌ست، سبزه خاشاک شده‌ست

خیام

### صفت بهار و عیش خسرو و شیرین

... چو خرم شد به شیرین جان خسرو

جهان می‌کرد عهد خرمی نو

چو از خرم بهار و خرمی دوست

به گل‌ها بردرید از خرمی پوست

گل از شادی علم در باغ می‌زد

سپاه فاخته بر زاغ می‌زد

سمن ساقی و نرگس جام در دست

بنفشه در خمار و سرخ گل مست

بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش

گشاده باد نسیرین را بناگوش

هوا بر سبزه گوهرها گسسته

زمرد را به مروارید بسته

نموده ناف خاک آبستنی‌ها

ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها

غزال شیرمست از دل نوازی  
به گرد سبزه با مادر به بازی  
نوای بلبل و آوای دراج  
شکیب عاشقان را داده تاراج  
چنین فصلی بدین عاشق نوازی  
خطا باشد خطا بی عشق بازی  
خرامان خسرو و شیرین شب و روز  
به هر نزهت گهی شاد و دل افروز  
گهی خوردند می در مرغزاری  
گهی چیدند گل در کوهساری  
ریاحین بر ریاحین باده در دست  
به شهرود آمدند آن روز سرمست  
همان رونق ز خوبی ش آن طرف را  
که از باران نیسانی صدف را  
عبیر ارزان ز جعد مشک بیزش  
شکر ریزان ز لعل شهد خیزش  
ز بس خنده که شهدش بر شکر زد  
به خوزستان شد افغان تبرزد  
قد چون سروش از دیوان شاهی  
به گلبن داده تشریف سپاهی  
چو گل بر نرگس اش کرده نظاره  
به دندان کرده خود را پاره پاره  
سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش  
غلام آن بناگوش از بن گوش

خسرو و شیرین نظامی